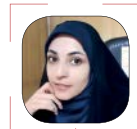


## خیلی دور خیلی نزدیک



زهره صالحی

قفسه کتاب

مرگ، برای شما هم یک اتفاق مرموز و مبهم است؟ از آن اتفاقاتی که خیلی دور خیلی نزدیک و قریب و بعیدی که می‌دانیم بالاخره یک روز در خانه ما را هم می‌زند اما خوش داریم در دودوتا چهارتای روزانه مان دخالتش ندهیم؟ برای دانستن چند و چون جریانی که شبیه آتش کشک خاله است و انگار که راه درویی هم از آن نیست، چاره‌ای نداریم جز چرخیدن و سرک کشیدن به روایات و تجربیات این و آن تا شاید حساب کار کمی دستمان بیاید و بدانیم با خودمان چند چندیم. خوب است در این عصر اوردوز کرده از اطلاعات، دمی را در گوشه عزلت به مرگ، به دنیایی که هیچ فیلم و تصویری، حتی با کیفیت پایین از آن وجود ندارد فکر کنیم. حالا البته این طورها هم نیست که دستمان خالی خالی باشد. این بار هم مثل همیشه کتاب‌ها به کمک مان آمده‌اند تا شاید ذره‌ای از مختصات این دنیای مرموز، برایمان شکافته شود.

## آن سوی مرگ

خیال می‌کنید «آن سوی مرگ» را می‌خوانید و مثل همه کتاب‌های دیگران می‌بندید و می‌روید پی زندگی‌تان؟ نخیر... باید بگویم اشتباه می‌کنید؛ یعنی اگر خودتان هم بخواهید این کتاب را ببندید و بروید، این کتاب است که شما را نمی‌بندد و دست از سرتان

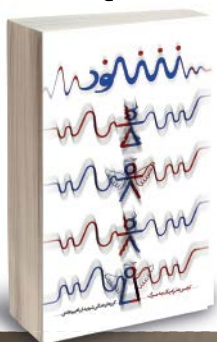


برنمی‌دارد. حالا خوف نکنید. از جن و روح و امثالهم حرف نمی‌زنم. حرفم، شدت درگیرکنندگی این کتاب است. فاکتوری که باعث می‌شود چشم روی نثر ضعیف و استخوان‌بندی نافرمان و نگارش بعضا غلطش ببندید و با ولع، خواندن بقیه قصه را ادامه دهد. متأسفانه باید بگویم این ایرادات، حتی به نسخه شصت و ششم کتاب

هم وارد است و اصلا معلوم نیست به کدام دلیل محکمه‌پسند، حتی ناشر هم دستی به سروروی جمله‌بندی‌هایش نکشیده است. موقع خواندن کتاب گاه خودتان را پای منبری می‌بینید که نویسنده در بالای آن، چند صفحه را در مذمت رعایت نکردن حق الناس، رسماً شعار می‌دهد و ول کن ماجرا هم نیست؛ اما با این همه، آن سوی مرگ از آن نظر کتاب بارزنی است که پس از خواندنش، سوالات کلیدی و مهم و بعضا فلسفی یقه‌تان می‌گیرد. شاید یاد این قضیه هم بیفتید که عمر نوح، ثروت قارون و سیمای یوسف تمام شدنی است؛ آنچه می‌ماند نفس اعمال است.

## واقعی، خیالی، رؤیا یا توهم؟

تابه حال از Near Death Experience یا NDE چیزی شنیده‌اید؟ حالا به اجنبی بودن عبارت نگاه نکنید. همان تجربه پس از مرگ خودمان است که در دنیا، آن را با این اصطلاح می‌شناسند. بله، گفتم دنیا...! و همین سه کلمه مرموز کافی است تا چند دانشمند و



پژوهشگر در اقصی نقاط جهان، ساعت‌ها وقتشان را صرف بررسی چند و چون این ماجرا کنند. درباره واقعی، خیالی، رؤیا یا توهم بودن این تجربیات هم حرف بسیار است و در این میان باید اعتراف کنیم دانای کل، فقط خداست و اوست که از صحت یا میزان اغراق نهفته در ماجرا باخبر است. اما برای مایی که دستمان از همه جاکوتاه است، خواندن این تجربیات حکم غنیمتی را دارد که بدانیم هستی پیچیده‌تر از آن است که حتی فکرش را می‌کنیم. از این رو «شنود» قصه یک مأمور امنیتی است که در روایتی مستند و راستی‌آزمایی شده از تجربه ورود و خروج چندباره روح به جسمش می‌گوید، مجابمان می‌کند کمی آهسته‌تر حول خود بچرخیم و بدانیم حقیقت همیشه آن چیزی نیست که چشم و قلب زمینی‌مان می‌بیند و حس می‌کند. البته ما باز هم نفهمیدیم چرا فرم مکتوب چنین تجربیاتی، با سروسشکل نگارشی کج و معوج راهی بازار می‌شوند.

## قیامت خوش گذشت؟!



آسیه تقوی‌پور

قفسه کتاب

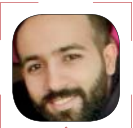
نشسته بودم روی میل و کانال‌های تلویزیون را بی‌هدف بالا و پایین می‌کردم. بی‌حوصلگی از چشمان عباس آقا، پسر کوچک یک‌ساله‌ام می‌بارید. معطل نکردم. راه افتادیم سمت کتابفروشی همسرم که سر خیابان بود و برای من یک سرزمین جادویی محسوب می‌شد. همین‌که رسیدیم چشم چرخاندم ببینم کدام کتاب نظرم را جلب می‌کند. از لابه‌لای قفسه‌ها چشمم به یک کتاب کوچک افتاد «سه دقیقه در قیامت».

عنوان به حد کافی جذاب بود. رفتم و گوشه دنجی از کافه کتابفروشی را انتخاب کردم و مشغول خواندن شدم. داستان روایت یک جانیاب بود که در پی آسیب چشم راهی اتاق جراحی و در میانه عمل به مدت سه دقیقه دچار ایست قلبی می‌شود



و در این سه دقیقه عوالم عجیب پس از مرگ را طی می‌کند. آنچه در این عالم پررنگ می‌نماید، حسابرسی دقیق اعمال است. طوری که این جانیاب را دچار حیرت می‌کند. از هیچ عملی چشم‌پوشی نشده و او دائماً در حال درک حقایق کارهای خود است به این شکل که در عمل خود قرار می‌گیرد اما این بار میزان ادراک او چند برابر است؛ اعمالی که خالصانه انجام نشده یا حق دیگران در آنها ضایع شده مثل آتش نیکی‌های این فرد را می‌سوزاند. در مقابل کارهایی که به چشمش کم ارزش جلوه می‌کرد، مثل گره‌گشایی از دیگران قلبش را شاد می‌کرد. متن آن قدر روان بود که احوالات، مثل سریال از جلوی چشمم می‌گذشت اما به نظرم اگر همین مطالب در قالب داستان بیان می‌شد، می‌توانست مخاطب بیشتری را درگیر خود کند. خواندم و کتاب تمام شد. نفهمیدم زمان چطور گذشت. وقتی سرم را بلند کردم علی، همسرم را دیدم که با لبخند در چارچوب در ایستاده و می‌گوید: قیامت خوش گذشت؟!

## لنگرگاهی در شن روان



امیرمحمد رضایی

قفسه کتاب

راینر ماریا ریلکه (شاعر نامدار آلمانی) در یکی از نامه‌هایش، خطاب به دوستی که مادرش را از دست داده، می‌نویسد: «وای بر آن‌ها که تسلا یافته‌اند».

او با استفاده از این عبارت که برگرفته از انجیل لوقاست، مفهوم تسلا را پوچ و بی‌حاصل می‌خواند و معتقد است گذر زمان، نه تسلا بخش، بلکه فقط عاملی نظم‌آفرین است که باعث می‌شود ذهن ما به مرور از پرداختن به فقدان خودداری کند؛ اما قلب، آنقدر قدرتمند است که فراموش نمی‌کند.

در این دوران که باران غم، از هر سو بر سر اهالی زمین

می‌بارد، «لنگرگاهی در شن روان»، نقش آن سقفی را ایفا می‌کند که می‌توانیم برای دقایقی زیر آن پناه بگیریم و این بارش سیل‌آسا را چاره کنیم. کتاب، شرح تجربیات افرادی است که در هیاهوی زندگی روزمره، ناگهان سر بلند کرده و با سایه سنگین سوگ روبه‌رو شده‌اند و پس از چندی، این فقدان را به تأمل نشست‌اند و حاصل این تأملات را به کاغذها تزریق کرده‌اند. جستار، نامه‌نگاری و خاطره‌پردازی، قالب‌هایی هستند که از زبان شش نویسنده در این کتاب به تحریر درآمده‌اند. شاهکار الکساندر همین که «آوار یوم» نام دارد، بدون شک، گل سرسبد این روایت هاست؛ همان جستاری که مترجم کتاب در مقدمه خود، پدر و مادرش را از خواندن آن نهی کرده است. من اما خواندن آن را، هرچند با احتیاط توصیه می‌کنم؛ گرچه پیشنهادم این است که آوار یوم را آخر از همه بخوانید. چون ممکن است چنان اشباع شوید که سراغ دیگر روایت‌های کتاب نروید.



## سفر به ابدیت

در روزگاری که مرگ روی زندگی بشر سایه گسترانده  
نگاهی انداخته‌ایم به کتاب‌های پرفروشی که راوی مردن شده‌اند

